

**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14021114**

مقرر: مسعود عطارمنش

**موضوع:** المقدمة/علائم الحقيقة و المجاز /الإستعمال/ تأثیر برخی از اجزای جمله در مفاد سائر اجزاء

# تأثیر برخی از اجزای جمله در مفاد سائر اجزاء

بحث در پدیده‌های دخیل در شکل‌گیری مفاد کلام بود. یکی از این پدیده‌ها تأثیر برخی اجزای جمله در مفاد سائر اجزا می‌باشد.

## موضوع‌له اوصاف در حالت مفرد

در جلسات سابق گفتیم اوصافی همچون «مُسلِم» و «مُؤمِن» و ... برای خصوص مرد مسلمان یا مرد باایمان وضع نشده‌اند بلکه بر جامع فرد مسلمان و باایمان دلالت می‌کنند خواه زن باشد و خواه مرد. با این حال وقتی واژۀ «مسلِمة» یا «مؤمنة» که صیغۀ اختصاصی مؤنث هستند، در کنار اینها واقع می‌شود، به قرینۀ قرار گرفتنشان در کنار صیغۀ مؤنث، تعمیم خود را از دست داده و بر خصوص مرد دلالت می‌کنند.

این قرینیت گاهی نصوصیّت داشته و قطعی می‌باشد؛ همچون مثال: «یجب الجهاد علی المسلِم دون المسلمة» که تعبیر «دون المسلِمة» قرینۀ قطعی است بر آن که مقصود از «مسلم» خصوص مرد مسلمان است. و گاهی این قرینیت در حدّ نصوصیت نیست بلکه در حدّ ظهور است همچون جایی که «مسلمة» با «واو» بر «مسلِم» عطف شود.

ما در صدد تحلیل این واقعیّت بودیم که در اثر مقارنت واژۀ «مسلمة» با«مسلم» چه رویدادی رخ می‌دهد که به نحو نص یا ظهور، قرینه بر تغییر مفاد واژگان می‌شود؟!

پیش از آن که به تحلیل قطعۀ دوم بحث (یعنی تأثیر مقارنت واژۀ «مسلمة» در اختصاص یافتن واژۀ «مسلم» به مرد مسلمان) بپردازیم، به سؤالی در خصوص قطعۀ اول بحث (یعنی عمومیّت معنای وضعی واژۀ «مسلِم» نسبت به مرد و زن مسلمان) پاسخ می‌دهیم.

## تفکیک قواعد ادبی مرتبط با لفظ و قواعد ادبی مرتبط با معنا

قطعۀ اول بحث این بود که واژگانی همچون «مسلم» برای اعم از مرد و زن مسلمان وضع شده‌اند. بدین مناسبت سؤالی مطرح می‌شود مبنی بر آن که اگر اوصافی همچون «مسلِم» برای اعمّ از مرد و زن مسلمان وضع شده باشند، می‌باید حمل «مسلِم» بر «هندٌ» صحیح باشد و حال آن که تنها «هندٌ مسلمةٌ» صحیح است و «هندٌ مسلِمٌ» غلط است. ممکن است تصور شود این مطلب گویای نادرستی قطعۀ اول از ادعای ذکر شده است.

در پاسخ به این نقض بایسته است به یک سری قواعد در ادبیات عرب اشاره کنیم. پیش از پاسخ به نقض ذکر شده نخست یک بحث ادبی عام و یک مقدمه برای این بحث ادبی عام مطرح می‌کنیم و در گام بعد به نقض مزبور پاسخ می‌دهیم.

مرحوم جدّ ما، تحلیل خاصی در مورد جملاتی همچون «فی الدار رجلٌ» داشتند. ادبیان می‌گویند در این جمله، مبتدا و مسندٌالیه، «رجلٌ» است که مؤخّر داشته شده و خبر، «فی الدار» است که مقدّم داشته شده است.

مرحوم جدّ ما، می‌فرمودند: در این جمله ما قصد نداریم از رجل مبهم، خبر بدهیم بلکه قصد داریم از وضعیت خانه خبر بدهیم به این که بگوییم وضعیت خانه به این صورت است که در آن یک رجل وجود دارد. به بیان دیگر، مسندالیه حقیقی دار است و به همین دلیل مقدم شده است.

فرمایش مرحوم جدّ ما ادامه‌ای دارد که آن را به افزودن یک سری نکات تکمیلی بیان می‌کنیم.

در ادبیات عرب یک سری قواعد مربوط به لفظ و یک سری قواعد مربوط به معنا هستند.

برای مثال مبتدا و خبر مرفوع هستند و اگر «إنّ» بر آنها داخل شود مبتدا، اسم «إنّ» محسوب شده و منصوب می‌شود؛ همچنین اگر «کان» بر آنها داخل شود، خبر، خبر «کان» محسوب شده و منصوب می‌شود. اینها قواعد لفظی واژگان در ادبیات عرب هستند. بر همین اساس در مثال پیش‌گفته وقتی «إنّ» به کلام افزوده می‌شود می‌گوییم «إن فی الدار رجلاً» یعنی «رجل» را منصوب قرار می‌دهیم چون هر چند، مسندالیه حقیقی وضعیت خانه است ولی مسندالیه لفظی «رجل» است لذا پس از داخل شدن «إنّ»، «رجل» به عنوان اسم «إنّ» منصوب می‌شود نه «دار». مطالب مرتبط با اِعراب واژگان، از احکام و قواعد لفظ هستند.

اما در همین جا یک سری قواعد معنوی نیز وجود دارد. برای مثال تقدیم مسندالیه بر مسند، از قواعد مرتبط با معنا است و به همین دلیل، در مثال «فی الدار رجلٌ»، خبر بر مبتدا مقدم شده است؛ چون در این مثال، مسندالیه واقعی، وضعیت خانه است نه رجل مبهم. یعنی گویا می‌خواهیم بگوییم «این خانه، خانه‌ای است که در آن مردی وجود دارد». معنای واقعی این جمله خبر دادن از وضعیت خانه است ولی به هر حال به لحاظ لفظی، مطلب برعکس شده است.

کوتاه سخن آنکه، لازم است بین قواعد ادبی مرتبط با لفظ و قواعد ادبی مرتبط با معنا، تفکیک شود.

### قواعد مرتبط با تذکیر و تأنیث مُسنَد

یکی از قواعد مربوط به لفظ، بحث تذکیر و تأنیث است. برای مثال گفته می‌شود چنانچه مسندالیهِ مؤنث، پیش از مسند قرار گرفته باشد، می‌باید مسند را به صیغۀ مؤنث قرائت نمود خواه تأنیثش مجازی \_همچون «الشمس طلعت»\_ و خواه تأنیثش حقیقی باشد \_همچون «هندٌ جائت»\_.

اما چنانچه مسندالیهِ مؤنث، پس از مسند قرار گیرد، اگر بینشان اتصال باشد و تأنیث مسندالیه نیز حقیقی باشد، باید مسند را به شکل مؤنث قرائت نموده و گفت: «جائت هندٌ»؛ اما اگر تأنیثش مجازی باشد، یا بین مسند و مسندالیه فاصله افتاده باشد، هر دو وجه جائز است یعنی هم می‌توان مسند را به صیغۀ مؤنث قرائت نمود و هم به صیغۀ مذکر؛ لذا می‌توان گفت: «طلع الشمس» همچنانکه می‌توان گفت: «طلعت الشمس»؛ یا در مثال دیگر می‌توان گفت: «جاء یوم الجمعة هندً» همچنانکه می‌توان گفت: «جائت یوم الجمعة هندٌ».

معنای این واژگان با تقدیم و تأخیر یا فاصله داشتن و نداشتن، تغییر نمی‌کند ولی به هر حال یک سری قواعد لفظی ادبی وجود دارد که اقتضا می‌کند در صور مختلف، تفاوتی لفظی وجود داشته باشد.

با عنایت به نکات ذکر شده، روشن می‌شود غلط بودن «هندٌ مسلمٌ» گویای آن نیست که معنای «مسلم» به نحوی نیست که بر «هند» قابل حمل باشد، بلکه علّت غلط بودنش، رعایت نشدن قواعد ادبی مرتبط با لفظ، در مورد آن می‌باشد؛ چون قواعد لفظی ادبیات عرب اقتضا می‌کند وقتی موصوف مؤنث است، وصفش نیز باید به لحاظ لفظی مؤنث باشد و این مطلب ارتباطی با قابلیت معنوی «مسلم» برای حمل بر «هندٌ» ندارد.

### قاعدۀ تغلیب

یکی از قواعد ادبیات عرب، قاعدۀ تغلیب است. گفتنی است که یک قاعدۀ تغلیب لفظی وجود دارد و یک قاعدۀ تغلیب معنوی.

قاعدۀ تغلیب معنوی، به نوعی تجوّز بازگشت می‌کند. برای مثال در مورد ماه و خورشید، از تعبیر «شمسان» استفاده می‌شود. علّت کاربست واژۀ «شمسان» برای خورشید و ماه آن است که نخست واژۀ «شمس» را به شکل مجازی بر ماه اطلاق نموده و سپس به هر دوشان «شمسان» اطلاق می‌کنند. این تغلیب، مُتّکی بر نوعی تجوّز است که مربوط به معنای واژۀ «شمس» می‌باشد.

اما قاعدۀ تغلیب لفظی، به گونه‌ای دیگر است. قاعدۀ تغلیب لفظی، مربوط به جایی است که مسندالیه، ترکیبی از مذکر و مؤنث باشد. برای مثال وقتی می‌خواهیم فعل آمدن را بر «زید» و «هند» حمل کنیم، می‌گوییم: «زیدٌ و هندٌ جائا» نه «جائتا». همچنین می‌گوییم: «زیدٌ و بکرٌ و هندٌ جاؤوا» نه «جِئن». بنابراین اگر مسندالیه، مجموعه‌ای از مذکر و مؤنث، مسند، به صیغۀ مذکر قرائت می‌شود. در این مثال‌ها «هند» مؤنث است ولی به جهت تغلیب لفظی مذکر و مؤنث، مسند را به صیغۀ مذکر قرائت می‌کنیم. این تغلیب، جنبۀ لفظی دارد.

البته اگر مثلاً ده نفر آمده باشند که نه نفرشان زن باشد، ممکن است مطلب به گونۀ دیگری باشد که نیازمند مراجعه است. تغلیب مذکر بر مؤنت امری شایع است اما تغلیب اکثریت بر اقلّیت، برایمان روشن نیست و نیازمند مراجعه است.

در هر صورت، بایسته است بین تغلیب لفظی و تغلیب معنوی، تفکیک شود.

**سؤال**: آیا برای ماه و خورشید از تعبیر «قمران» استفاده نمی‌شود؟

**پاسخ**: هم تعبیر «شمسان» به کار می‌رود و هم تعبیر «قمران».

**سؤال**: اگر مبتدای مؤنث در کلام ذکر نشود و از باب تقدیر معنوی حذف شده باشد، آیا می‌توان از او با تعبیر «مسلمٌ» یاد نمود؟

**پاسخ**: در این زمینه نکته‌ای وجود دارد که در آینده آن را متذکر خواهیم شد.

## موضوع‌له اوصاف در حالت جمع

تا کنون، بحث در مورد صیغۀ مفرد اوصاف بود. سؤال بعد آن است که آیا موضوع‌له اوصاف در حالت جمع نیز اعم از مرد و زن است یا خیر؟!

به نظر می‌رسد «مُسلِمون» نیز همانند «مُسلِم»، برای جامع بین مرد و زن مسلمان وضع شده است بنابراین اطلاقش بر هر دو گروه، از باب تغلیب معنوی نیست.

تفاوت این دو وجه در آن است که اگر موضوع‌له این واژگان را جامع بین مرد و زن دانستیم، در اطلاقشان بر مرد و زن، هیچگونه تجوزی رخ نداده است؛ ولی اگر موضوع‌له این واژگان را خصوص مردان دانسته و اطلاقشان بر اعم از مرد و زن را از باب تغلیب دانستیم، چنین استعمالی همراه با نوعی تجوّز است.

بدین ترتیب اگر اطلاق «مسلمون» بر اعم از مرد و زن، مجاز و از باب تغلیب باشد، می‌باید احساس تعوّل و عنایت کنیم و حال آن که چنین احساسی نمی‌کنیم؛ در نتیجه می‌توان گفت موضوع‌له واژگان نامبرده، جامع بین مرد و زن است و این ربطی به تغلیب ندارد. برای مثال چنانچه گفته شود: «تجب الصلاة علی المسلمین» معنایش وجوب نماز بر تمام مسلمانان است خواه زن باشند و خواه مرد؛ با این حال هیچگونه تجوّز و عنایتی در کلام احساس نمی‌شود. بله نکتۀ دیگری وجود دارد مبنی بر اینکه اگر جماعتی متشکل از تعدادی مرد و تعدادی زن باشند، از باب تغلیب لفظی، مذکر بر مؤنث مقدّم داشته می‌شود.

با نگاهی گذرا به آیات کلام الله، به نمونه‌ای از تغلیب لفظی برخورد کردیم که مربوط به آیۀ 67 از سورۀ مبارکۀ توبة است: ﴿الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾.

در این آیه، ضمیر «بعضهم» از باب تغلیب، به صورت مذکر ذکر شده است چون «منافقون» به قرینۀ «منافقات» به خصوص مردان منافق اشاره داشته و بخشی دیگر از مجموعه منافقات هستند ولی ضمیری که به این مجموعه عود می‌کند «هم» است که ضمیر جمع مذکر است. در ادامه نیز در اشاره به این مجموعه از ضمیرهای جمع مذکر استفاده شده است: ﴿یَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنافِقينَ هُمُ الْفاسِقُون‏﴾.

نکتۀ دیگری که در این آیه وجود دارد آن است که «منافقون» در صدر آیه به قرینۀ «منافقات» ناظر به خصوص مردان منافق است ولی «إن المنافقین» در ذیل آیه، ناظر به اعم از مردان و زنان است.

**سؤال**: آیا در ذیل آیه نیز تغلیب رخ نداده است؟

**پاسخ**: خیر؛ ذیل آیه از مصادیق تغلیب نیست؛ چون آن نکته‌ای که سبب شده بود در صدر آیه «منافقات» بر «منافقون» عطف شود، این بود که متکلم قصد دارد با تصریح به زنان منافق، احتمال اختصاص حکم به مردان منافق را نفی کند. این هدف با یکبار افزودن «منافقات» تأمین شده و در ذیل کلام نیازی به تکرار آن نبوده است لذا «منافقین» را به همان معنای جامعش به کار برده است.

در آیۀ بعد نیز بیان شده: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُنافِقينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْكُفَّارَ نارَ جَهَنَّمَ خالِدينَ فيها هِيَ حَسْبُهُمْ وَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقيم‏﴾[[1]](#footnote-1)

همانطور که پیدا است به ذکر «کفار» بسنده شده و «کافرات» را به کلام نیافزوده است. در انتهای ایه تعبیر «خالدین» نیز به کار رفته است.

در آیۀ دیگری نیز بیان شده: ﴿وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ يُطيعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزيزٌ حَكيم‏﴾[[2]](#footnote-2)

به نظر می‌رسد در مواردی که مسندالیه، صراحتاً به صورت مذکر و مؤنث به کار رفته‌ است، از باب تغلیب لفظی است چون اینگونه مباحث، بیشتر به جنبه‌های لفظی مرتبط است نه به جنبه‌های معنوی؛ یعنی به دلیل اینکه هم از لفظ مذکر و هم از لفظ مؤنث استفاده نموده، مُسنَدی که بر این مجموعه حمل کند، از باب تغلیب به صورت مذکر آورده می‌شود و این شبیه «زیدٌ و هندٌ جائا» یا «زیدٌ و بکرٌ و هندٌ جاؤوا» است. «المسلم و المسلمة أخوان» نیز از همین قبیل است.

در آیۀ بعد نیز بیان شده: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدينَ فيها وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً في‏ جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظيم﴾[[3]](#footnote-3)‏

 در آیۀ فوق نیز از تعبیر «خالدین» استفاده شده است که قبل از آن «مؤمنین و مؤمنات» ذکر شده بودند. این مطلب در آیات دیگری در کلام الله نیز وجود دارد که می‌باید مدّ نظر قرار گیرد.

**سؤال**: برای مثال در تحلیل آیۀ شریفۀ ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرام‏﴾[[4]](#footnote-4) ممکن است بگوییم «مشرکون» در خصوص مردان مشرک به کار رفته است ولی به دلیل عدم خصوصیت مرد بودن، از مرد به زن، الغای خصوصیت می‌شود؟ یا چیزی شبیه به تجوّز در موردش قائل شویم؟

**پاسخ**: قصد داریم بر همین نکته تأکید کنیم که این تعمیم از باب الغای خصوصیت و تجوّز نیست بلکه به جهت تعمیمی است که در مفاد وضعی خود واژه نهفته است. اینها دو بحث مختلف هستند. یک بحث این بود که مثلاً در «رَجُلٌ شَكَّ وَ لَمْ يَدْرِ أَرْبَعاً صَلَّى أَوِ اثْنَتَيْنِ ...»[[5]](#footnote-5) از مرد سؤال شده ولی اختصاص داشتن این حکم به مردان غرابت عقلائی داشته و همین تناسبات حکم و موضوع سبب می‌شود واژۀ «رجل» خصوصیت نداشته باشد و از باب مثال برای مطلق مکلف ذکر شده باشد. اما بحث دیگر ارتباطی به تناسبات حکم و موضوع ندارد بلکه خود لفظ ذاتاً تعمیم داشته و به خصوص مرد یا زن اختصاص ندارد در نتیجه اگر بخواهید واژۀ «مسلمون» را ترجمه کنید باید بگویید «مسلمانان» نه «مردان مسلمان». درک وجدانی ما از معنای متبادر این واژگان چنین است که بیان شد.

### قاعدۀ اشتراک احکام بین مردان و زنان

بر همین اساس آیت الله والد قاعدۀ اشتراک را انکار نموده‌اند. در دانش فقه قاعده‌ای وجود دارد به نام قاعدۀ اشتراک. مفاد این قاعده آن است که اصل اولی بر آن است که احکام مردان و زنان، با یکدیگر مشترک باشد. آیت الله والد می‌فرمودند چنین قاعده‌ای وجود ندارد و آن اشتراکی که در نوع موارد بین احکام مردان و زنان درک می‌کنیم به جهت تعمیمی است که در مفاد خود لفظ نهفته است بی‌آنکه نیازی به قاعدۀ اشتراک وجود داشته باشد.

توجه نکردن به این که مفاد این الفاظ ذاتاً تعمیم دارد، سبب شده است اندیشمندان تصور کنند در شریعت، اصل اولی بر اشتراک احکام است.

نکتۀ دیگر آن است که گاهی هر چند خود لفظ ذاتاً تعمیم ندارد، ولی تناسبات حکم و موضوع، سبب الغای خصوصیت می‌شود.

بحث آیت الله والد آن است که اگر نه تناسبات حکم و موضوعی برای تعمیم وجود داشته باشد و نه خود الفاظ ذاتاً تعمیم داشته باشند، نمی‌توان با تمسک به قاعده‌ای موسوم به قاعدۀ اشتراک، احکام مردان و زنان را یکسان دانست. ایشان می‌فرمودند بین دو چیز خلط شده است. اندیشمندان در اکثر موارد متوجه یکسان بودن احکام مردان و زنان شده‌اند لذا اقدام به تأسیس چنین قاعده‌ای نموده‌اند؛ در حالی که در اکثر موارد نکاتی همچون عمومیت داشتن مفاد ذاتی واژه یا تناسبات حکم و موضوع اقتضای یکسان بودن را داشته است در نتیجه اگر هیچیک از دو نکتۀ نامبرده وجود نداشته باشد نمی‌توان حکم به یکسان بودن حکم مردان و زنان نمود.

برای مثال در روایت بیان شده است که اگر مردی وارد نماز شده و متوجه شد اذان و اقامه را فراموش کرده است؛ در چنین حالتی اجازه داده شده نماز را بشکند و اذان و اقامه را انجام دهد و نمازش را از سر بگیرد. آیت الله والد می‌فرمودند نمی‌توان در این روایت حکم ذکر شده برای مرد را به زن نیز تعمیم داد چون در ادلۀ شرعی، در مورد احکام اذان و اقامه بین زن و مرد فرق گذاشته شده است. اذان و اقامه برای مذکر کالواجب است بر خلاف مؤنث که در برخی روایات گویا مشروعیت اذان و اقامه برای زنان نفی شده است که البته به معنای نفی وجوب است. همین فارق که اذان و اقامه برای مردان کالواجب است و برای زنان واجب نیست، می‌تواند منشأ یکسان نبودن و عدم اشتراک زن و مرد در حالت نسیان باشد. بنابراین در اینگونه موارد که تناسبات حکم و موضوع اقتضای تعمیم ندارد و خود لفظ نیز ذاتاً عمومیّت ندارد، نمی‌توان با تمسک به قاعده‌ای موسوم به قاعدۀ اشتراک، احتمال خصوصیت را انکار کرد.

کوتاه سخن آنکه، بایسته است بین احکامی که تناسبات عقلائی و شرعی بین حکم و موضوع، اقتضای یکسان بودن دارد و جایی که تناسبات مزبور، اقتضای یکسان بودن ندارد، فرق گذاشت و همین نکته در برخی از فتاوای آیت الله والد اثرگذار بوده است.

واژگان دیگری نیز وجود دارند که به نظر می‌رسد از همین قبیل هستند. «یا أیّها الذین آمنوا»، «یا ایّها الذین أسلموا» و مانند آن، از خصوص مردان مسلمان یا باایمان حکایت نمی‌کند بلکه بر جامع بین مرد و زن مسلمان دلالت دارد.

### قاعدۀ اولویت مراعات خبر از حیث تأنیث و تذکیر

یکی از نکاتی که در بحث تفکیک بین قواعد ادبی مرتبط با لفظ و قواعد ادبی مرتبط با معنا وجود دارد آن است که اگر در جمله، خبر مذکر باشد و مبتدا ضمیری باشد که مرجعش مؤنث است \_یا بالعکس\_ قاعده‌ای تأسیس شده است مبنی بر آن که مراعات نمودن تذکیر و تأنیث در خبر اولویت دارد؛ البته در فرض مزبور هر دو وجه جائز است یعنی هم می‌توان تأنیث و تذکیر مرجع ضمیر را ملاک قرار داد و هم می‌توان تأنیث و تذکیر خبر را ملاک قرار داد ولی ملاک قرار دادن خبر اولویت دارد.

این مقدمه بود برای این مطلب که در قرآن کریم از حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام، نقل می‌کند ایشان در اشاره به خورشید فرمودند﴿هذا رَبِّي﴾[[6]](#footnote-6)

سؤال این است که حضرت ابراهیم از چه رو در اشاره به شمس از ضمیر هذا استفاده نموده‌اند و حال آن که شمس مؤنث است؟!

**سؤال**: اسم اشاره نیز همچون ضمیر مشمول قاعدۀ پیش‌گفته می‌باشد؟

**پاسخ**: بله.

در توجیه این مطلب می‌توان چند نکته را مطرح کرد که هم‌اینک دست‌کم به دو نکته اشاره می‌کنیم. این دو وجه را از قدیم در ذهن داشتیم. مناسب است به کتب نحوی و تفسیری مراجعه شود تا روشن گردد چه وجوهی در توجیه این مطلب وجود دارد.

توجیه اول آن است که مشار‌الیه »هذا» را شمس بما هی شمس قرار ندهیم بلکه «هذا» را اشاره به «هذا الشیء» قرار دهیم. به بیان دیگر، یک وقت شما خورشید را می‌شناسید و می‌گویید »هذا الشمس» ولی گویا حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام اصلاً شمس را نمی‌شناخته لذا «هذا الشیء» را نظر داشته است. آنچه نظر حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام را جلب نموده بود، «هذا الشیء المنوّر» بود که دارای عظمت و نورانیّت خاصی بود و به خورشید بودنش توجه نداشته است.

توجیه دیگر آن است که این تعبیر از قبیل همان قاعده‌ای باشد که مراعات نمودن تذکیر و تأنیث در جانب خبر را مقدّم می‌داشت چون «ربّی» مذکّر است.

ضمیمه نمودن این نکته نیز مناسب است که زبان حضرت ابراهیم علی نبیّنا و آله و علیه السلام، عربی نبوده است ولی چون زبان قرآن، زبان عربی است در حقیقت می‌خواهد ترجمۀ عربی کلام حضرت ابراهیم را بیان کند به این معنا که اگر حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام به عربی سخن می‌گفت چنین تعبیری را بیان می‌فرمود.

از بین دو توجیه ذکر شده به نظر می‌رسد توجیه اول بهتر است چون به لحاظ معنوی، مشارالیه حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام این شیء منوّر است چون هنوز ویژگی‌های این شیء را که شمس است یا قمر است یا ... نمی‌داند. آنچه برای ایشان موضوعیت داشته جامع شیئیت بوده است.

آیۀ 12 از سورۀ تحریم نیز شبیه به «هذا ربّی» است که همین توجیهات در موردش مطرح است و مناسب است به کتب نحوی و تفسیری مراجعه شود تا روشن گردد چه توجیهاتی برای آن ذکر شده است. خداوند متعال در آیۀ نامبرده در مورد حضرت مریم چنین فرموده است: ﴿وَ كانَتْ مِنَ الْقانِتين﴾[[7]](#footnote-7)‏.

پیش از این آیه در آیۀ 10 چنین فرموده است: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً لِلَّذينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ ...﴾‏

مراد از «للذین کفروا» چیست؟ معنایش آن است که خداوند یک مثال برای کسانی که کافر شدند ذکر می‌کند؛ به بیان دیگر یک نمونه از «الذین کفروا» را به عنوان مثال ذکر می‌کند. بدین ترتیب «إمرأة نوح و امرأة لوط» از مصادیق «الذین کفروا» هستند پس «الذین کفروا» هم مذکر را شامل می‌شود و هم مؤنث را.

... كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَ قيلَ ادْخُلاَ النَّارَ مَعَ الدَّاخِلين\* وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً لِلَّذينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قالَتْ رَبِّ ابْنِ لي‏ عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّني‏ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّني‏ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمين‏\* وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتي‏ أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فيهِ مِنْ رُوحِنا وَ صَدَّقَتْ بِكَلِماتِ رَبِّها وَ كُتُبِهِ وَ كانَتْ مِنَ الْقانِتين‏)

در این آیات چند واژه به کار رفته است که گویای اعم بودن این واژه نسبت به مذکر و مؤنث است. یکی از این واژه‌ها «الذین کفروا» است که همسر حضرت نوح و همسر حضرت لوط علی نبینا و آله و علیهما السلام را شامل شده است.

**سؤال**: آیا «للذین کفروا» را به معنای «من الذین کفروا» می‌دانید؟

**پاسخ**: «للذین کفروا» یعنی نمونه‌ای از کسانی که کافر شدند. به بیان دیگر اگر بخواهیم برای کفار نمونه ذکر کنیم، همسر این دو پیامبر نمونۀ قابل ذکر هستند. همچنین اگر بخواهیم برای مؤمنان نمونه بیاوریم، همسر فرعون و حضرت مریم قابل ذکر هستند.

نکتۀ جالب توجه آن است که آیت الله والد در این زمینه نکته‌ای را متذکر می‌شدند. ایشان می‌فرمودند ملک الشعرای بهار یک شعری دارد در مدح پروین اعتصامی؛ ملک الشعرای بهار هم می‌خواهد پروین اعتصامی را مدح کند و هم مدحش، مدح ساده و بینابین باشد نه مدح خیلی خاص. ملک الشعرای بهار می‌گوید:

میان پردگیان بی قیاس پروین بود. یعنی در میان زنان نمونه نداشت ولی در میان مردان نمونه‌های فراوان داشت.

آیۀ شریفه می‌خواهد بگوید دو زن هستند که نمونۀ کفر هستند؛ نه نمونه برای زنان کافر بلکه نمونۀ جامعۀ کفر؛ یعنی اگر بخواهیم دایرۀ کافران را معرفی کنیم این دو نمونه، از نمونه‌های قابل ذکر هستند. همچنین اگر بخواهیم دایرۀ مؤمنان را معرفی کنیم همسر فرعون و حضرت مریم را ذکر می‌کنیم. این نمونه‌ها، نمونه برای کل دائرۀ اهل کفر و اهل ایمان هستند نه دایرۀ خصوص زنان کافر یا زنان مؤمن. در این آیه حضرت مریم «کانت من القانتین» دانسته شده نه «کانت من القانتات» چون نمونه برای خصوص زنان قانت نیست بلکه نمونه برای مطلق قانتان است. بر این اساس همسر فرعون و حضرت مریم، الگوی تمام جامعۀ ایمانی هستند نه الگوی خصوص زنان باایمان؛ همچنین همسر حضرت نوح و همسر حضرت لوط علی نبینا و آله و علیهما السلام، از نمونه‌های کلّ جامعۀ کفر هستند که همگان می‌باید از رفتار آنان پرهیز نمایند نه این که صرفاً نمونۀ خصوص زنان کافر باشند.

«للذین کفروا» هم می‌تواند به معنای این باشد که خداوند نمونه‌ای از کافران و نمونه‌ای از مؤمنان را به شما ارائه می‌دهد تا خود را به یک طرف نزدیک و از طرف دیگر دور کنید. این ارائۀ نمونه برای همۀ انسان‌ها است خواه مؤنث باشند و خواه مذّکر؛ یعنی همۀ انسان‌ها چه مرد باشند و چه زن، باید این افراد و خصوصیات ایمانی و الحادی‌شان را مدّ نظر قرار داده و از این طریق در مسیر حق گام بردارند. در این مقام اساساً تعبیر مناسب، تعبیری است که جامع بین زن و مرد را در بر بگیرد چون زن بودن آسیه همسر فرعون و حضرت مریم در نظر خداوند خصوصیّت نداشته و قصد دارد الگویی برای تمام جامعه خواه مرد باشند و خواه زن ارائه دهد. همچنین در مورد آن دو زن ملعون نیز، نه خصوص زنان بلکه هم زنان و هم مردان می‌باید از پیروی از اینان پرهیز نمایند.

این بحث به پایان رسید. دو آیۀ «هذا ربّی» و «کانت من القانتین» را در کتب نحوی و تفسیری ملاحظه کنید و ببینید غیر از توجیهات ما توجیهات دیگری هم وجود دارد یا خیر. البته در مورد «کانت من القانتین» توجیه فی الجملة دیگری در نظر داریم که چندان مهمّ نیست ولی سودمند است و اگر در کلمات آقایان نبود پس از کلاس راهنما آن را مطرح خواهیم کرد.

1. التوبة : 68 [↑](#footnote-ref-1)
2. التوبة : 71 [↑](#footnote-ref-2)
3. التوبة : 72 [↑](#footnote-ref-3)
4. التوبة : 28 [↑](#footnote-ref-4)
5. المحاسن / ج‏2 / 331 / كتاب العلل ..... ص : 299 [↑](#footnote-ref-5)
6. : الأنعام : 77 [↑](#footnote-ref-6)
7. التحريم : 12 [↑](#footnote-ref-7)